

همیشه باید یک قربانی وجود داشته باشد



خطبه ای از کتاب پیدایش فصل 22؛ 1-13

1 و اما ایامی چند پس از این وقایع، خدا ابراهیم را آزموده، بدو فرمود: «ای ابراهیم!» پاسخ داد: «لبیک!» 2 گفت: «پسرت را که یگانه پسر توست و او را دوست می‌داری، یعنی اسحاق را برگیر و به سرزمین موریاء برو، و او را در آنجا بر یکی از کوه‌هایی که به تو خواهم گفت، چون قربانی تمام‌سوز تقدیم کن.» 3 پس، صبح زود، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را زین کرد و دو تن از نوکران خویش را با پسرش اسحاق برگرفته، هیزم برای قربانی تمام‌سوز شکست و به سوی جایی که خدا به او گفته بود، روانه شد. 4 روز سوم، ابراهیم چشمانش را برافراشت و آنجا را از دور دید. 5 آنگاه به نوکرانش گفت: «شما همین جا نزد الاغ بمانید تا من با پسر بدان‌جا برویم، و پرستش کرده، نزد شما باز آییم.» 6 ابراهیم هیزم قربانی تمام‌سوز را برگرفته، بر پسر خویش اسحاق نهاد، و آتش و چاقو را به دست خود گرفت، و هر دو با هم می‌رفتند. 7 و اما اسحاق به پدرش ابراهیم گفت: «پدر؟» پاسخ داد: «بله، پسرم؟» گفت: «این از آتش و هیزم، ولی بره قربانی تمام‌سوز کجاست؟» 8 ابراهیم پاسخ داد: «پسرم، خدا بره قربانی را برای خود فراهم خواهد کرد.» پس هر دو با هم می‌رفتند. 9 چون به جایی که خدا به ابراهیم گفته بود رسیدند، او در آنجا مذبحی بنا کرد و هیزم بر آن چید، و پسرش اسحاق را بسته، او را بر مذبح، روی هیزم گذاشت. 10 آنگاه دست دراز کرد و چاقو را گرفت تا پسر خود را ذبح کند. 11 اما فرشته خداوند از آسمان وی را ندا در داد: «ابراهیم! ابراهیم!» پاسخ داد: «لبیک!» 12 فرشته گفت: «دست بر پسر دراز مکن و کاری با او نداشته باش! اکنون می‌دانم که از خدا می‌ترسی، زیرا پسرت، آری یگانه پسرت را، از من دریغ نداشتی.» 13 ابراهیم سر بلند کرد و پشت سرش قوچی را دید که با شاخهایش در بوته‌ای گرفتار شده بود. ابراهیم رفته، قوچ را گرفت و آن را به جای پسرش، چون قربانی تمام‌سوز تقدیم کرد.

چه کسی به یک خدای مهربان ایمان دارد؟ چه کسی اعتقاد دارد که ایمان مسیحی به ادم کمک می‌کند که انسان بهتری باشد و یا چه کسی به این اعتقاد دارد که ایمان مسیحی باعث این می‌شود که ما بچه‌هایمان را بهتر تربیت کنیم؟ هر کسی که اینگونه فکر می‌کند باید به ایه‌های امروز ما بنگرد که در آن صورت باید فریاد بلندی از تعجب بزند و یا اصلاً منکر ایمان مسیحیت بشود. و یا با مثنی‌گره کرده به خدا بگوید که اینگونه به تو دعا دیگر نمی‌کنم. و یا شاید هم ما انقدر که به این داستان گفته شده، عادت کرده ایم که دیگر معنی آن برای ما بی تفاوت شده است. این چطور می‌تواند اتفاق بیافتد که خداوند از کسی بخواهد که بچه خودش را قربانی کند؟ ما امروز قصد داریم دوباره وارد بحث نچندان خوشایند این داستان بشویم. زیرا از آنجایی که ما پایان

داستان را به خوبی می دانیم پس می توانیم به آن بپردازیم. بر روی کوه موریا جایی که ادم نمی تواند یک خدای مهربان را پیدا کند اتفاقی رخ می دهد که باور کردنش سخت است. نه برای عقل و فهم ادم های عادی و نه برای رسم و رسوم انسان های مسیحی. همچنین این اتفاق را ما نمی توانیم بخوبی دنبال کنیم. ما همچنین نمی توانیم از این داستان به سادگی بگذریم زیرا خیلی از تمام پلیدی ها بخاطر همین موضوع هنوز از روی زمین محو نشده اند. بله تا امروز پلیدی های زیادی وجود داشته و خواهند داشت زیرا خون های زیادی بر روی زمین ریخته خواهند شد. حتی امروزه بخاطر نام خدا خیلی ها جان شان را از دست می دهند. کاری که ابراهیم با دستانی گره کرده و چاقویی به دست قصد داشت با پسر خودش انجام دهد را هنوز انسان هایی در این زمان با بچه های شان انجام می دهند و آنها را در بیمارستان ها سقذ جنین می کنند. همچنین ما روزهایی را می شناسیم که ما در آن نمی توانیم راه های درستی که خدا برای ما قرار داده است را بشناسیم و بفهمیم. روزهایی که دورتادور ما را تاریکی و مه فرا می گیرد. جایی که ما دیگر آن خدای مهربان را دیگر نمی توانیم ببینیم. در داستان ابراهیم و اسحاق ما کاملا با این موضوع آشنا می شویم. و ما در آنجا می بینیم که خدا با چه چهره خشمگینی به ما نزدیک می شود. بله خداوند با یک چهره کاملا پلید بر کوه موریا برای کشتن اسحاق ظاهر می شود. جایی که ما او را با یک شخصیت پلید اشتباه خواهیم گرفت.

جایی که اسحاق قرار بود که به دست ابراهیم قربانی بشود الان معبدی برای یهودیان شده است. آنجا مکانی است که حدود 50 درصد از ساکنین دنیا به آنجا مکان مقدس می گویند و نجات همه را از آنجا می دانند. آنجا همانجایی است که عیسی به صلیب کشیده شده است. جایی که ابراهیم با قلبی که خیلی سریع می تپید و با چشمانی پر از اشک روانه شده است. و خداوند در آنجا همه چیز را مشاهده کرده است و توانست قلب ابراهیم را در آنجا بخوبی ببیند. و خدا راه پر مشقت خود را در آنجا می شناسد زیرا آن راه مسیر خود او با تنها پسر خودش یعنی عیسی بود. ما هم امروز نیز به آن مکان آمده ایم جایی که برای ما خوش آیند نمی باشد. اینجا محل قربانی شدن است. جایی که خدا خودش را در آنجا قربانی می کند. بر روی این کوه خدا می بایستی دست های خودش را کثیف می کرد تا گناه های ما انسان ها را بردارد. در آنجا می بایستی خدا خودش در آنجا حضور می یافت و خون خودش را می ریخت. اینجا همه برای ما انسان های امروزی بسیار غریب بنظر می آید و ما نمی توانیم آنها را به خوبی بفهمیم. انسان تنها می تواند این را بفهمد که ادم می تواند پول کمی را صدقه بدهد تا کسی از گشنگی نجات یابد و یا با اهدا لباس کهنه ای به صلیب سرخ کسی بتواند از سرما زدگی نجات یابد. ولی ریختن خون به عنوان یک قربانی در یک محراب برای آنها غیر قابل فهم است. اصلا برای چی خونی باید ریخته شود؟ زیرا در این محراب انسان ها می توانند خودشان را به آنجا بسپارند و همچنین خدا می تواند در آنجا خودش را خرج همه بکند تا بالاخره صدای فریاد پلیدی و خون آرام بگیرد. بنابراین ما به همراه ابراهیم از این کوه بالا می رویم. ابراهیم در آنجا میل ندارد که یک چیز بی ارزشی از خانه خود را در آنجا قربانی کند بلکه او بایستی با ارزش ترین پسر خودش را در آنجا قربانی کند. یعنی پسری که همه امید او برای آینده با او شکل می گرفت.

ولی در آنجا یک اتفاق خیلی شگفت انگیزی رخ می دهد رویدادی که خداوند همان کار را با پسرش انجام خواهد داد. خداوند ابراهیم را صدا می زند و او هم بدون درنگ به او جواب می دهد.

بله ای پدر، او از صمیم قلب جواب می دهد.

بگو به من تا من فرمان برم.

خواست من همان خواست و فرمان تو می باشد که به زبان می آوری.

اعمال من همان گفته های تو خواهند بود.

ما برای همین در روزهای فرارسیدن قربانی شدن عیسی سرودی را به این مضموم می خوانیم. " یک بره کوچک می آید و تمام گناهان را بر گردن می گیرد" ابراهیم و عیسی بدون اینکه زمانی را از دست بدهند گوش به فرمان خدا بودند. همانطوری که در

فیلیپیان 2؛ 6-5 آمده است: 5 طرز تفکر شما درباره زندگی باید مانند طرز تفکر عیسی مسیح باشد: 6 اگر چه او از ازل دارای الوهیت بود، ولی راضی نشد که برابری با خدا را به هر قیمتی حفظ کند.

ابراهیم به مدت سه روز است که با اسحاق در راه می بود. عیسی هم 30 سال در این راه می بوده است. خدا این راه و هدف را می شناسد. و این برای او یک رازی برای بهشت می باشد. بعد از سه روز ابراهیم چشمان خودش را باز می کند و در جلوی چشمان خودش شهرهای زیادی را می بیند. در دامنه کوه جایی که غلامان برای استقبال او آمده بودند ابراهیم به آنها می گوید که دور بمانید. زیرا او می دانست که آنها حرف های او را طوری دیگری برداشت خواهند کرد. همان کاری که شاگردان عیسی با انجام دادند یعنی او را ترک کردند. و یا شاید هم آنها دیگر ایمانشان را از دست می دادند. همانطوری که عیسی در آنجا تنها ماند. ابراهیم هم چوب دار اسحاق را با خود به بالای آن کوه می برد تا او را با آن آتش بزند و دقیقاً همانکاری که عیسی انجام داد یعنی او چوب دار خودش را با خود حمل کرد تا بر روی آن اویزان شود. اسحاق در بالای کوه سکوت خودش را می شکند و می گوید پس کدام گوسفند را قصد داریم که قربانی کنیم؟ ما که گوسفندی نداریم.

این سوالی بود که از قلب بی آگاه او می آمد. و همچنین این سوال به قلب ابراهیم نفوذ می کرد جایی که خدا به او فرمانی داده بود که حق بازگویی او را نداشت. ولی او می گوید که خدا خود را به شکل بره ای برای قربانی قرار می دهد. این چنین سخنی را ما در مکاشفه فصل 5 به وضوح می توانیم ببینیم. در آنجا خدا یک طومار با 7 مهر را در دست دارد. این طومار می بایستی موضوع مرگ، زندگی و آینده انسان ها را تعیین می کرد. در آنجا یک نفر صدا می زند که چه کسی مهر های این طومار را باز می تواند بکند؟ "یک بره" چیزی که همه آن را یک صدا می گفتند. و فقط او می توانست تا مهر های آن طومار را باز کند ولی ابراهیم و اسحاق این موضوع را آن زمان نمی دانستند. و از آنجایی که آنها به مکانی که خدا به آنها گفته بود، حضور یافتند، ابراهیم محرابی را درست می کند و اسحاق را به چوب دار می بندد. ولی او نمی دانست که خدا برای او بره ای را روانه می کند.

در آخرین لحظه خدا ابراهیم را باز می دارد و اجازه نمی دهد که او اسحاق را قربانی کند زیرا او از اول هم این را نمی خواسته است.

خدا برای او بجای قربانی کردن پسر او یک قوچ را می فرستد.. و بدین ترتیب خداوند به فرستاده هایش فرمان می دهد که به او بگویند که او و تمام قوم او از برکات خدا سهیم خواهند شد.

و بدین ترتیب ابراهیم اسم آن مکان را این گونه نام گذاری می کند: خدا می بیند.

حال چرا این نام را او انتخاب کرده است؟

ایا زیرا خداوند در آن لحظه حساس ابراهیم را می بیند و واکنش نشان می دهد و نمی گذارد که گلوی اسحاق پاره شود؟ و یا بخاطر اینکه خداوند می توانسته آینده را ببیند که چه اتفاقی قرار است بیافتد؟ جایی که یک پدر دیگر بایستی پسر خودش را در آنجا قربانی می کرد.

پولس در نامه رومیان ابراهیم را پدر ایمان ما نامیده است و او در کتابش ایمان را به طوری دیگر شرح داده است.

پس در برابر این چیزها چه بگوئیم؟ اگر خدا پشتیبان ماست، کیست که برضد ما باشد؟ 32 آیا خدایی که پسر خود را دریغ نداشت، بلکه او را در راه همه ما تسلیم کرد، با بخشیدن او همه چیز را با سخاوتمندی به ما نمی بخشد؟ (رومیان 8؛ 31-32)

شاید هم ابراهیم به سوی این کوه روانه داده شد تا ما بفهمیم که چه چیزی در جلجتا اتفاق افتاده است. و اینگونه برای ما روایت قربانی کردن عیسی توسط خداوند روشنتر شود و شاید هم خدا خواسته ابراهیم را از این موهبت هم بی بهره بگذارد؟

ولی در هردو صورت این دو باهم مساوی هستند زیرا خدا و ابراهیم هردو قصد داشتند تا پسرهای خودشان را قربانی کنند. همانطوری که ابراهیم در این مسیر کوه رنج دیده است ، خداوند نیز بخاطر قربانی کردن عیسی نیز رنج دیده است.

این راه حلی که ما امروز از عهد عتیق می خوانیم بسیار غم انگیز می باشد. همانطور تمام داستان های ناراحت کننده ای که ما از سراسر دنیا می شنویم. و برای همین ما نمی توانیم این داستان را به راحتی کنار بگذاریم. این داستان به همه ما انسان ها مربوط می شود. همچنین این به پلیدی هایی ربط دارد که در قلب مان وجود دارد. هر زمانی که ما به مراسم عبادت می رویم این پلیدی را با خود به انجا می بریم و ان را در انجا یعنی جایی که قدیم حیوانات قربانی می شدند قرار می دهیم. جایی که قدیم حیوانات قربانی می شدند الان ما کمی نان و شراب دریافت می کنیم. و در انجا ما عیسی را دریافت می کنیم و با ایمان ابراهیم یکی می شویم. و خداوند برای ما عیسی را به عنوان قربانی هدیه می دهد و ما دیگر نیازی نیست که قربانی دهیم. و پلیدی دیگر از قلب ما دوری می کند. آمین